نگاه

بدبینی فکر، خوش‌بینی اراده- ۲
خندیدن برای گریه نکردن

نادر شهروری (صدقی)

■ در نوشته‌های چخوف کودک وجود ندارد[1] این را می‌توان یک نشانه در نظر گرفت. وجود کودک تولد بیانگر استمرار و بیوستگی یک زندگی باشد. آنان برگرفته می‌شوند، ازدواج می‌کنند و نسل مقبل خود را تسمرار می‌بخشند اما وقتی کودکی وجود نداشته باشد که حلقه واسط و استمرار نسلی به نسل دیگر باشد آن حلقه که می‌توانست واسطه استمرار باشد یکباره در هوا معلق باقی می‌ماند و به یک تعبیر تمثیل گونه زمان از تداوم باز می‌ماند. بازماندن زمان از تداوم در عالم ادبیات به آن معنا نمی‌شود که آدمها در لحظه زندگی می‌کنند. گذشته‌ای ندارند و همین‌طور هم آینده‌ای ایشان آنها گمنام به یاد می‌آورند و چون گمنام به یاد می‌آورند زود هم فراموش می‌کنند. در این صورت همه‌چیز در زندگی گذرا می‌شود، زیرا زندگی از شیرازه پیوسته خود گسسته شده است.

در نوشته‌های چخوف کودک وجود ندارد زیرا چخوف نیازی به کودک ندارد. تمامی شخصیت‌های داستان‌هایش کودکانی واقعی‌اند. آنها چهل اطراف خودشان را به صورت جایی برای توقف، تفریح و بیتوته کردن می‌بینند که مسوولیتی در قبال آن ندارند. گویی جایی بیرون از زمان ایستاده‌اند که حوادث به هیچ ارتباط منطقی با هم نمایش داده می‌شود و آنان از سر میل یا از سر ناچاری به آنجا پرتاب و به ناگزیر محبور به حضور شده‌اند؛ حضوری که تابع هیچ علت و معلولی نیست و اساسا توجیهی ندارد. اما ملتز چخوفی تمامًا در آن است که آنها آزادی‌ای برای خروج از آنجا به خرج نمی‌دهند.

به نظر ماکسیم گورکی خولدن کارهای چخوف احساس روز سردی را در اواخر پاییز در آدمی بیدار می‌کند؛ روزی که در آن فصل هوا صاف است و درختهای بدون برگ با بی‌حیالی در برابر آسمان قد برافراشته، خانه‌ها در یکدیگر فشرده شده‌اند و مردم حالتی خسته و رنگی تیره دارند. همه‌چیز غریب‌ب‌ی‌ا زیزه می‌حرکت و بی‌اراده است. در اینکه ادعهای خورگیج جملگی غریب‌ب‌ی‌ا زیزو و بی‌اراده هستند تردیدی نیست. دقیقًا این همان حرفی است که لوباخین در باغ آلبالو به شخصیت‌های چخوفی آن نمایشنامه می‌گوید. اما اینکه خولدن گارکای چخوف احساس رسردی آن هم در اواخر پاییز را در آدمی به وجود آورد جای تردید است. زیرا آن آدمها که در نظرش مظهر همه‌ا ندر گیر زیبایی‌ها و در لحظه گذران زندگی

می‌کنند و به آینده فکر نمی‌کنند آنها کودک‌اند.

«لوباخین: خداحافظ جلیقه باید همه‌چیز منتشرم. اگر هم سرای خرج راحت به پول احتیاج داری اس قبول کن.

توفیقه: پول را می‌خواهم چه کار؟ نه احتیاج ندارم.

لوباخین: اخر شما که پول ندارید!

توفیقه: داشتم، منتشرم. بابت ترجمه‌ای که کردم پول گیرم آمد. اینهاش تنبون چیست است. پول گلش‌هایم است که نمیتاب!»

توفیقه آنچنان در لحظه متوقف است که فکر نمی‌کند که ایمن پولی که در اختیار دارد حداکثر کفاف چند روز را می‌دهد. بنابراین او بیار هم به پول نیاز خواهد داشت اما او تلاشی برای به دست آوردن آن نمی‌کند. به تصمیمی تردید و تعلل در انتخاب این یا آن، تن سپردن به آنچه پیش می‌آید. آن هم با استراتژی جدی کامل محیط شدن در کارآمدگی چخوفی به امری نشیشده بدل شده است. آدمهای بزرگ داستان‌های چخوف کودکان گوناگو حرف‌های لحظه‌ای (امیرسون) اند. این مساله در نمایش مرغ دریایی در شخصیت آرکادینا به وضوح دیده می‌شود. او که زنی بزرگ‌ب‌ا ست آنچنان در خوشبختی لحظه‌ای کودکانه خویش غرق است که اصلا به مقولهای به نام زمان فکر نمی‌کند «آکادیـنا: من هرگز به فکر آینده نیستم. هرگز به مرگ و پیری نمی‌اندیشم. هرچه بتاست بشود همان خواهد شد.» وقتی زمان از محتوی واقعی‌اش خارج شود آمیال مطلق اصطلاح اجرای «حال» زندگی می‌کند. در این شرایط اراده به محای می‌رود[2] از لحظه یا برش زمانی به هر دلیلی بذیرفته شده است همچنانکه ممکن سود بسرری از زمان دیگر پذیرفته می‌شد. چخوف به عنوان نابرترین نماینده تمامی امپرسیونیسم، آنچنان تحت سلطه لحظه است که امکان هرگونه تداوم و اینکه ممکن است زندگی غایت و هدفی داشته باشد را منتفی می‌داند. در واقع او لحظه یا به تعبیر قدما همه‌ا غراغیست می‌خورد زیرا از نظرش مهم همانا درگیر جزییات لحظه‌ای بودن است.

پی‌نوشت‌ها:

۱- تنها کودکانی که از این قاعده مستثنا هستند، فرزندان تاتاش‌اند سه خواهر با بچه‌های زن بانکدار در پالاوو دیوانه هستند.

۲- باغ آبالو: چخوف ترجمه سیمین دانشور، ص ۶۸

۳- مرغ دریایی: چخوف، ترجمه کامران قلی، ص ۱۶

«از این نظر چخوف نقطه مقابل بالزاک قرار می‌گیرد.

نشست نقد و بررسی رمان «من منچستریونایتد را دوست دارم» نوشته مهدی یزدانی‌خرم

می‌خواستم در این رمان ریسک کنم

از راست به چپ: پوریا رفویی، محمود جنت‌آبادی و مهدی یزدانی‌خرم، عکس: مهدی صدری

گروه ادبیات: ادبیات داستانی ایران، به‌ویژه در دهه‌های اخیر تمایل چندانی به تاریخ نشان نداده است. کمتر داستان‌هایی تاریخ را صحنه روایت خود قرار داده یا اساسا تاریخی نگاه کرده‌اند. مگر به صورت ارجاعات سطحی و آوردن چند نام تاریخی در داستان‌ها. از این‌رو رمان «من منچستریونایتد را دوست دارم»، نوشته «مهدی یزدانی‌خرم» که روایتی است از شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ در وضعیت ادبی اخیر با قابل تامل است. رمان با تصویر دانشجوی تاریخ در دهه ۷۰ آغاز می‌شود. او که سرطان خون دارد با کوله‌پشتی سنگینی در خیابان انقلاب سرفه می‌کند. خون بالا می‌آورد و رگ‌های خون در خیابان‌های تهران جاری می‌شود و به اسطوره شهریور ۱۳۲۰ برمی‌گردد. و سرای دارد دوره‌ایی از تاریخ را در رمان روایت کند.

شخصیت‌های بسیار رمان، اسم ندارند و با یک ترکیب اضافی یا وصفی نامیده می‌شوند، مثلا مرد آبرودار، فاشیست فرز، فاشیست چاق، شاعر، آزاد یخواه، قاتل شناسایی‌نشده، روح خال‌دار، روشنفکر علی‌گرا و... رمان با انبوهی از شخصیت‌ها و اتفاق‌هایش از همه فیلم‌های اکشن رابه یاد می‌آورد. همان طور که محمود حسینی‌زاد، مترجم و نویسنده هم می‌گوید کتاب آوردی و بیشتر باری توصیف پایگردان کتاب است. به نظر من اصلا نیازی به این همه شخصیت‌پردازی نداشت. چون از تکنیک زنجیره حوادث استفاده کرده، که سه سیمای امروز جهان است. پویا رفویی، منتقد و مترجم هم از امکان‌پذیری ادبیات می‌گوید، اینکه رمان سرای دوره تقریبا دست‌نخورده‌ای از تاریخ رفته است. و طرح این مساله که چرا رمان تمایل دارد این دوره را در صبغه ماضی نقلی روایت کند یا چه اصراری هست که از آوردن اسم‌ها و ایجاد اسم‌ها پرهیز نشود و معتقد است که رمان وجه غیر تاریخی تاریخ را می‌سازد که این همسو با گفتمان معاصر در مواجهه با تاریخ است و این رمان را به تعبیر «خطابه از تجاوز» نزدیک کرده است.

یزدانی‌خرم می‌گوید می‌خواسته رمانی جاطمطلاق بنویسد. حسینی‌زاد نیز معتقد است رمان درست از همین برنامه‌ریزی ضربه خورده است. «من منچستر یونایتد را دوست دارم» دومین رمان یزدانی‌خرم، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی است که به تازگی منتشر شده. اولین رمان او «به گزارش هوشانسابی، فردا این خورشید لعنتی...» سال ۱۳۸۵ منتشر شده است. نشست نقد و بررسی این رمان را می‌خوانید.

«هفتاد و یک تکه از گاشمار یک اتفاق» میشائل هانکه که اتفاقات زیادی را به زنجیر کشیده و یکی هم از تابلوی معروف بروگل، تابلوی حمل حطب که تابلویی خیلی بزرگ است و پر از حوادثی که به نوعی دنبال هم می‌آیند و در هر گوشه‌اش بخشی از اتفاق روایت می‌شود. بعد تکنیک دیگری که یزدانی‌خرم استفاده می‌کند، زمان محدود است. یعنی زمان اصلی رمان چند ساعت بیشتر نیست. رمان‌های بزرگی مثل «یولیسس» یا «تانتور دشت» هم از این تکنیک استفاده کرده‌اند. «من منچستر...» از زائر خشونت هم در رمان من نمی‌دانم یزدانی‌خرم در این مورد تحت‌تاثیر سلین است یا سینما؟ اما خشونت رمان بیشتر شبه تکنیک‌های سینمایی است. جمله معترضه بگویم که کلا این رمان خیلی سینمایی است. ادیت دارد. فلاش‌بک و فلاش‌فوروارد دارد. کلوزآپ دارد و غیره. اما بر گردم به خشونت. صحنه‌های خشن آن رو و سطحی است و من را بیشتر به یاد فیلم «پ» می‌اندازد تا «خرخشن» کوبریک که دلهره محض است بدون خون و خونریزی. بعد هم زبان رمان است که خب شسته رفته و خیلی خوب است. اما باز همین زبان نقص دارد. انتخاب اسم‌ها در این وسعت؛ هم خسته‌کننده است و هم گمراه‌کننده. یعنی خاصیت این نوع زبان است که مخاطب را می‌برد به زمان حال و خواننده باید تمام این اتفاقات را در حال مجسم کند. فیلمی کند. برگردم به مشکل کتاب. باز برگردم به «شب ممکن» شهروری. شهروری هم یک تکنیک عالی انتخاب می‌کند. اما محتوای کتاب «هوفد و هوارز» تکنیک نیست. حالا در مورد رمان «من منچستر...» درست برعکس است؛ اینجا هم یک تکنیک. درجه دو اول انتخاب شده؛ اما برای داده است. با نظر به اینکه اسم‌ها انتخاب شده‌اند؛ اما در همان اندازه هم گمراه‌کننده‌ست. یعنی دقیقا نمی‌توان گفت که مثلا اراده‌گرا بوده‌اند یا همه اراجات تاریخی‌اش. به شخصیت خاصی اشاره دارد به عبارتی دیگر تناظر جز به جزیی با مستندات تاریخی در رمان وجود ندارد. که البته اشکالی هم ندارد و رویت هم هیچ تعهدی در این‌باره نداده است. با نظر به استفاده از «گرین بلاک» منتقد تاریخی‌گرای جدید، این رمان بیشتر از اینکه یک رمان تاریخی باشد یک تاریخ دانستانی است. تاریخی است که دارد دلیل پیدا می‌کند. پس به همان اندازه که متن می‌تواند تاریخی باشد، تاریخ هم می‌تواند متنی باشد و اینها

محمود حسینی‌زاد: این رمان در ادبیات امروز ایران کتاب خاصی است، چراکه کاملا دوگانه است. یعنی می‌شود دو صفت کاملا متضاد را درباره آن به‌کار برد. اینکه کتاب فوق‌العاده است یا کتاب خیلی بد است. اما اشکال این رمان در برنامه‌ریزی‌اش است. یعنی مهدی یزدانی‌خرم می‌نشیند و می‌خواهد رمانی بنویسد، روی میز بگذارد و بگوید که این آس من است. به طرز ماهرانه‌ای انواع تکنیک‌های ادبی و سینمایی را کنار هم می‌گذارد، یک عالمه اطلاعات را مرور بزند ولی رمان اما به اصطلاح بعد چیز دیگری از کار درمی‌آید

«من منچستر یونایتد را دوست دارم» نوشته مهدی یزدانی‌خرم، نشر ققنوس، ۲۴۰ صفحه، ۱۲۰۰۰ تومان

محمود حسینی‌زاد: دو مورد را درباره این کتاب اول بگویم. اول اینکه این رمان به نظر من در ادبیات امروز معروف بروگل، تابلوی حمل حطب که تابلویی خیلی بزرگ می‌شود دو صفت کاملا متضاد را درباره آن به‌کار برد. اینکه کتاب فوق‌العاده است یا کتاب خیلی بد است. می‌شود گفت جایش در ادبیات امروز خالی بود و حتما باید نوشته می‌شد یا اصلا نباید نوشته می‌شد. می‌توانید کتاب را یک نفس تا آخر آن بخوانید و لذت ببرید، یا ۱۰ صفحه از هر جایش را که خواستید بخوانید و بگذارید کنار. این برداشت اولیه من است. دوم هم به نظرم کتاب قبل از نوشته شدن، در زمان برنامه‌ریزی، ضربه خورده. موردی شبیه «شب ممکن» حسن شهروری، که بعدا بیشتر می‌گویم.

پویا رفویی: این رمان در مقایسه با کتاب قبلی یزدانی‌خرم، «به گزارش اداره هوشانسابی» فردا این خورشید لعنتی...» فکر می‌کنم انسجام قابل قبولی دارد. فصل‌بندی‌هایش منظم است و سراغ مطالب تقریبا دست‌نخورده‌ای هم رفته. یعنی دوره‌ای را که انتخاب کرده، در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ از دانستانی ما کمتر به آن پرداخته شده، اگر هم بوده به صورت گریز زدن و روایات فرعی بوده است. از لحاظ فرمی، برخلاف بخش غالب آثاری که این روزها منتشر می‌شود، روی فرم حساسیت وجود داشته است. تعدد شخصیت‌ها نیز قابل توجه است که از این نظر هم با دیگر داستان‌های اخیر تفاوت دارد. چراکه اغلب آثار دو دهه اخیر، شخصیت‌های محدودی دارند. حتی در برخی‌شان از بطن شخصیت‌پردازی صرف‌نظر می‌شود. البته بروز این فضا در «من منچستریونایتد را دوست دارم» شکل دیگری پیدا می‌کند که در ادامه بیشتر به آن اشاره می‌کنم. در مورد پایان‌بندی کتاب هم فکر می‌کنم پایان‌بندی قابل قبولی دارد، به‌خصوص اینکه ما به صورت ژنریک همیشه در رمان‌هایمان با این بحران مواجهیم اما نکته بنیادین و اساسی- مبنا قرار دادن تاریخ در رمان است. از این‌رو در کنار یکی، دو رمان دیگر -که البته خیلی در خور تامل نیستند- شرایط نازهای را در داستان‌نویسی ایرانی ایجاد می‌کند چراکه در آثار داستانی دو دهه اخیر بیشتر شاهد بازنمایی زندگی روزمره بوده‌ایم.

حسینی‌زاد: پویا، کاشکی حس‌های رمان را می‌گذاشتی آخر می‌گفتی که یزدانی‌خرم را خوشحال کنی! حالا از شوخی گذشته نه اینکه رمان خسنی نشده. اجرا چیلی هم دارد، اما خب توقعی هم هست. یعنی آدم از کسی مثل مهدی یزدانی‌خرم توقعاتی دارد. شاید بسیاری نوسنده را از اشرش جدا بدانند اما من اصلا نمی‌توانم از نوسنده مشکل بشوم. به‌خصوص که یزدانی‌خرم از سال‌هاست کسانی که می‌شناسیم می‌دانیم و می‌فهمیم از دوست امروز ایران. کسانی که دقیق کار می‌کنند. ادبیات را می‌شناسند و به کارشان واردند. همه پشت‌صحنه هستند و به قولی که نام و نشان آنهایی که اشنایی سطحی با ادبیات دارند و سر و صدا می‌کنند و کتاب‌هایشان چند چاپ می‌خورد، همه جلوی صحنه هستند. یزدانی‌خرم از این لحاظ از همه جلوی صحنه هستند. یزدانی‌خرم از این لحاظ از استثناهاست. یعنی هم شناخته‌شده است و هم ادبیات را خیلی خوب می‌شناسد و هم فراوان کتاب می‌خواند. یادم هست که در ارتباط با ادبیات جدید اتمال با احمد غلامی کار می‌کردم و هر جلسه‌ای می‌نشستم یزدانی‌خرم همکارش است و همان زمان هم مایل به اشنایی با او بودم که خب خیلی خوب بود. تفاهمات زیادی داشتیم. یادم هست که در ارتباط با ادبیات جدید اتمال با احمد غلامی کار می‌کردم و خب می‌دانستم یزدانی‌خرم همکارش است و همان زمان هم مایل به اشنایی با او بودم که خب خیلی خوب بود. تفاهمات زیادی داشتیم. توقع ما بالا است. دوم هم به نظرم کتاب قبل از نوشته شدن، در زمان برنامه‌ریزی، ضربه خورده. موردی شبیه «شب ممکن» حسن شهروری، که بعدا بیشتر می‌گویم.

پویا رفویی: این رمان در مقایسه با کتاب قبلی یزدانی‌خرم، «به گزارش اداره هوشانسابی فردا این خورشید لعنتی...» فکر می‌کنم انسجام قابل قبولی دارد. فصل‌بندی‌هایش منظم است و سراغ مطالب تقریبا دست‌نخورده‌ای هم رفته. یعنی دوره‌ای را که انتخاب کرده، در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ از دانستانی ما کمتر به آن پرداخته شده، اگر هم بوده به صورت گریز زدن و روایات فرعی بوده است. از لحاظ فرمی، برخلاف بخش غالب آثاری که این روزها منتشر می‌شود، روی فرم حساسیت وجود داشته است. تعدد شخصیت‌ها نیز قابل توجه است که از این نظر هم با دیگر داستان‌های اخیر تفاوت دارد. چراکه اغلب آثار دو دهه اخیر، شخصیت‌های محدودی دارند. حتی در برخی‌شان از شخصیت‌پردازی صرف‌نظر می‌شود. البته بروز این فضا در «من منچستریونایتد را دوست دارم» شکل دیگری پیدا می‌کند که در ادامه بیشتر به آن اشاره می‌کنم. در مورد پایان‌بندی کتاب هم فکر می‌کنم پایان‌بندی قابل قبولی دارد، به‌خصوص اینکه ما به صورت ژنریک همیشه در رمان‌هایمان با این بحران مواجهیم اما نکته بنیادین و اساسی- مبنا قرار دادن تاریخ در رمان است. از این‌رو در کنار یکی، دو رمان دیگر -که البته خیلی در خور تامل نیستند- شرایط نازهای را در داستان‌نویسی ایرانی ایجاد می‌کند چراکه در آثار داستانی دو دهه اخیر بیشتر شاهد بازنمایی زندگی روزمره بوده‌ایم.

حسینی‌زاد: پویا، کاشکی حس‌های رمان را می‌گذاشتی آخر می‌گفتی که یزدانی‌خرم را خوشحال کنی! حالا از شوخی گذشته نه اینکه رمان خسنی نشده. اجرا چیلی هم دارد، اما خب توقعی هم هست. یعنی آدم از کسی مثل مهدی یزدانی‌خرم توقعاتی دارد. شاید بسیاری نوسنده را از اشرش جدا بدانند اما من اصلا نمی‌توانم از نوسنده مشکل بشوم. به‌خصوص که یزدانی‌خرم از سال‌هاست کسانی که می‌شناسیم می‌دانیم و می‌فهمیم از دوست امروز ایران. کسانی که دقیق کار می‌کنند. ادبیات را می‌شناسند و به کارشان واردند. همه پشت‌صحنه هستند و به قولی که نام و نشان آنهایی که اشنایی سطحی با ادبیات دارند و سر و صدا می‌کنند و کتاب‌هایشان چند چاپ می‌خورد، همه جلوی صحنه هستند. یزدانی‌خرم از این لحاظ از استثناهاست. یعنی هم شناخته‌شده است و هم ادبیات را خیلی خوب می‌شناسد و هم فراوان کتاب می‌خواند. یادم هست که در ارتباط با ادبیات جدید اتمال با احمد غلامی کار می‌کردم و خب می‌دانستم یزدانی‌خرم همکارش است و همان زمان هم مایل به اشنایی با او بودم که خب خیلی خوب بود. تفاهمات زیادی داشتیم. توقع ما بالا است. دوم هم به نظرم کتاب قبل از نوشته شدن، در زمان برنامه‌ریزی، ضربه خورده. موردی شبیه «شب ممکن» حسن شهروری، که بعدا بیشتر می‌گویم.

پویا رفویی: این رمان بیشتر از اینکه یک رمان تاریخی باشد یک تاریخ داستانی است، تاریخی است که دارد بدیل پیدا می‌کند. پس به همان اندازه که متن می‌تواند تاریخی باشد، تاریخ هم می‌تواند متنی باشد.

آلبرت هیرشمن: برای این‌دست نگاه به تاریخ، سه شرط را برمی‌شمارد و آن را «خطابه ارتجاع» می‌خواند: اینکه هر تلاشی برای تغییر به شکست منجر می‌شود یا به نتیجه عکس می‌انجامد یا همان روال سابق را با شدت بیشتر ادامه می‌دهد

به نظر من در رمان یک جابه‌جایی به وجود آمده یعنی در وضعیت معاصر که طبقه متوسط در معرض انهدام است. وضعیت معاصر که طبقه متوسط در معرض انهدام است، تنها نکته‌ایی از این تاریخ را احضار کنم و این تنها چیزی است که برایم اهمیت دارد. من دوست دارم و باید از فضای ادبی حاکم که به شدت سمی دارد همه را در حد متوسط نگه دارد. طوری که کسی برتر نباشد، فاصله بگیرم. این فضا معتقد است: همه با هم متوسط بودن بهتر از این است که کسی برتر باشد یا ستایش شود. مثلا محمدرضا کاتب نمونه نوسنده‌ای است که فضای ادبی ما و حتی جوایز ادبی -که البته اصلا اهمیتی ندارند- نمی‌خواهند او را بپذیرند. همیشه کتاب‌هایش را کنار گذاشتند و ولنمود کردند که وجود ندارد. خاطره بقلیس سلیمانی در کتابش (که در مجله تجربه چاپ شد) گفت: دوران میان‌مایگی است و میان‌مایگی هم چیز خوبی است. من خیلی تعجب کردم و دیدم این قضیه دارد تئوریزه می‌شود البته بعدها گفتند که منظور متوسط بودن است که این را هم نمی‌شود پذیرفت. داستان‌نویس اصلا برای چه می‌نویسد؟ تا ایده از جامعه خودش باشد و زندگی را نمایش بدهد، نه ادبیات که اصلا ربطی به زندگی ندارد. انسان‌گرایی (تجربه) کردن در رمان‌نویسی بسیار مهم است و بگویم که در این جلسه، یک چیز از بهترین نقد و تحلیل‌های مفصل را درباره رمانم شنیدم. البته نقدهای بسیاری چه مثبت، چه منفی خواندم. جز دو، سه مقاله خوب، بقیه در حد سوالات سطحی بودند. مثلا اینکه چرا رمان شخصیت‌پردازی ندارد یا رمان خیلی خوبی است، من را یاد فلان فیلم یا رمان انداخت. یک عده هم در کامنت‌ها مرگ بر نوسنده گفتند یا دورد بر تو. همین.

حسینی‌زاد: برای جمع‌بندی به ابتدای بحث برمی‌گردم. من «من منچستر...» را با «شب ممکن» شهروری مقایسه کردم. شب ممکن که منتشر شد به شهروری در یک دیدار خصوصی گفتم: اگر می‌خواستی به اصطلاح توی پوز عدای بزنی مدرصد موفق شدی. اصلا شک نکن. با این تکنیک درجه یک توانستی خیلی‌ها را منکوب کنی. حالا در مورد یزدانی‌خرم هم همین‌طور، که البته خودت هم این را تایید کردی. یعنی می‌خواستی کاری ارایه بدهی، کارسنال؛ برای همین هم آن دو سه نفر که اشکال این رمان در همان برنامه‌ریزی‌اش است. یعنی مهدی یزدانی‌خرم می‌نشیند و می‌خواهد رمانی بنویسد، روی میز بگذارد و بگوید که این آس من است. به طرز ماهرانه‌ای انواع تکنیک‌های ادبی و سینمایی را کنار هم می‌گذارد، یک عالمه اطلاعات را مرور بزند ولی رمان اما به اصطلاح بعد چیز دیگری از کار درمی‌آید

پویا رفویی: درباره سرطان خون هم نکته‌ای بگویم. من می‌خواستم از ساختار سرطان استفاده کنم. چون سرطان یک به دو، دو به چهار شاخه و همین‌طور تصاعدی تکثیر می‌شود. رویدادهای رمان هم همین‌طور تکثیر می‌شود. درباره مقوله امید هم به نظر من امید در نگاهم چیز مطرح است و من به شدت چیز نیستم یا چیز هم در نگاه امید وجود ندارد. اصلا امید. دگرگونی و به آن مفهوم نمی‌تواند وجود داشته باشد.

البته مهم‌تر اما این دیدگاه نتوشتم که من لیبرال هستم یا فاشیست. اما هر جا مثل ملا من به دلایل احمقانه‌ای روبل را خیلی دوست دارم و طبعا این در رمان بروز کرد که البته بهرنگ کیابیان این بخش‌ها را حذف یا کم کرد. ببینید رک بگویم: من می‌خواستم یک رمان جاطمطلاقه بنویسم اما ببینید جاطمطلاقه بنویسم.

این اصل مهم من در کارم است. هرکس می‌خواهد خوشش بیاید و هرکس هم نمی‌خواهد نیاید. یکی از دوستانم می‌گفت: در ایران دیگری کار خوب می‌کنی معمولا بهت توهین می‌کنند و خیلی بد یوست گفت باشد تا نه زنی، باید دو سه تا کار بسزرگ و قوی‌الاعتماد بکنی که همه را ساکت کند. یعنی ما یلان سیاه می‌بینیم و به مورت صدق خارج از کلام تجربه‌اش می‌کنیم اما در این رمان این‌طور نیست. تخلیل در قبر زیاد می‌شود که می‌توان گفت همه چیز هست به جز تجربه خشونت.

حسینی‌زاد: بله، اما این رمان تو با نوعی حس کتاب تلقی کرد که خشونت چنان تکرار می‌شود که خاصیتش را از دست می‌دهد و نتیجه این رویکرد یک نوع پوچی است. یعنی لهستانی، روس، ایرانی، سگ گیر، همه می‌کشند و آخرش به هیچ می‌رسند.

اشکال دیگر کتاب این است که به شدت سمبولیستی است و این از همان ابتدای کتاب شروع می‌شود: بازیگر اصلی دانشجوی تاریخ است، کولهبار دارد، دندانش کرم خورده و خوش سرطان خون دارد. انقدر از این اشاره‌ها خام بگیرید سلیمانی در کتابش (که در مجله تجربه چاپ شد) گفت: دوران میان‌مایگی است و میان‌مایگی هم چیز خوبی است. من خیلی تعجب کردم و دیدم این قضیه دارد تئوریزه می‌شود البته بعدها گفتند که منظور متوسط بودن است که این را هم نمی‌شود پذیرفت. داستان‌نویس اصلا برای چه می‌نویسد؟ تا ایده از جامعه خودش باشد و زندگی را نمایش بدهد، نه ادبیات که اصلا ربطی به زندگی ندارد. انسان‌گرایی (تجربه) کردن در رمان‌نویسی بسیار مهم است و بگویم که در این جلسه، یک چیز از بهترین نقد و تحلیل‌های مفصل را درباره رمانم شنیدم. البته نقدهای بسیاری چه مثبت، چه منفی خواندم. جز دو، سه مقاله خوب، بقیه در حد سوالات سطحی بودند. مثلا اینکه چرا رمان شخصیت‌پردازی ندارد یا رمان خیلی خوبی است، من را یاد فلان فیلم یا رمان انداخت. یک عده هم در کامنت‌ها مرگ بر نوسنده گفتند یا دورد بر تو. همین.

حسینی‌زاد: اما همین نکات سانه است که می‌تواند در ذهن خواننده‌ها چیزهایی تقارن و تشابه پیدا کند.

رفویی: با توجه به دلالت‌های کتاب، نمی‌توانیم فقط بگوییم که منظور شهریور تهران است که البته این هم دلالت قابل قبولی است اما دیگر نوعی زیاده از حد خواندن است.

پویا رفویی: این رمان بیشتر از اینکه یک رمان تاریخی باشد یک تاریخ داستانی است، تاریخی است که دارد بدیل پیدا می‌کند. پس به همان اندازه که متن می‌تواند تاریخی باشد، تاریخ هم می‌تواند متنی باشد.

آلبرت هیرشمن: برای این‌دست نگاه به تاریخ، سه شرط را برمی‌شمارد و آن را «خطابه ارتجاع» می‌خواند: اینکه هر تلاشی برای تغییر به شکست منجر می‌شود یا به نتیجه عکس می‌انجامد یا همان روال سابق را با شدت بیشتر ادامه می‌دهد

به نظر من در رمان یک جابه‌جایی به وجود آمده یعنی در وضعیت معاصر که طبقه متوسط در معرض انهدام است. وضعیت معاصر که طبقه متوسط در معرض انهدام است، جامعه مصرف‌گرا شده است. خوب آن را می‌شناسد. او در خانواده‌ای کشاورز در خراسان بدنیا آمده و در نوجوانی همراه با پدرش روی زمین کشاورزی کار می‌کند. چیت شکسته است و کمربندها را بار گاری کرده و به بازار رسانده است. اما حتی همین رمان هم او خواننده‌های مشتاق بود و با تبحرگویی به جهان بیرون می‌نگریست. او آن نوران را این‌گونه به یاد می‌آورد: «من روی طاقچه خانه با پدر کنار گاری کاه می‌خوابم. جنگ و امواج را بین‌طور خوابیم» وقتی ۱۲ ساله شده، به تشویق پدر، خانه را ترک کرد و اینجا به مرکز استان و سپس به تهران رفت و پیشه‌هایی مانند کفاشی، سلمانی، تعمیرکاری دوچرخه و بلندگوسی نصب را تجربه کرد تا اینکه سرانجام به یک گروه تئاتر راه یافت و بازیگر شد. از او پسربند اما این مشاغل خودم‌ا را برای جمع‌آوری مصالحی برای کتاب‌هایش انجام داده‌ام که زوده داشت روزی اتفاقا را بنویسد. قبول می‌کرد و پاسخ داد: «برای کنارش زندگی این کارها را می‌کردم» سرانجام کشاورز تنگدست در روستایی پرت‌افتاده، پس از اینکه شوهرش بخطرز مرموزی نابود شد، می‌کوشد تا جمع خانواده‌اش از هم نپاشد. پهنه روستا جایی است که دو تبلاد ادبی، مردی با تلگهی نافذ، کتاب آوردی و شاید باری توصیف بازیگران کتاب است. به نظر من اصلا نیازی نداشت.

یزدانی‌خرم: ببینید من می‌خواستم در این رمان ریسکی بکنم. راجع بگویم رمان‌هایی که این روزها چاپ می‌شود - که بخشی از آن را هم من در چشمه چاپ می‌کنم- صرف یک نگاه روزمره به تاریخ دارد حتی در نمونه‌های خوبش فقط فلاش‌بک‌های ساده به گذشته دیده می‌شود به همین دلیل من تلاش کردم رمانی فارغ

از همه بنویسم، یا یک خشونتی که من اسم آن را گذاشتم: خشونت بومی و سمبی کردم که این خشونت، خشونت بومی است. یعنی بازتاب من خشونت را در رمان‌هایم کردم. می‌خواستم رمانی بنویسم که بیشتر شخصیت‌پردازی است. اینکه ترجمه نقدها را بخوانید، چون از تکنیک زنجیره حوادث استفاده کرده، که سه سیمای امروز جهان است. پویا رفویی، منتقد و مترجم هم از امکان‌پذیری ادبیات می‌گوید، اینکه رمان سرای دوره تقریبا دست‌نخورده‌ای از تاریخ رفته است. و طرح این مساله که چرا رمان تمایل دارد این دوره را در صبغه ماضی نقلی روایت کند یا چه اصراری هست که از آوردن اسم‌ها و ایجاد اسم‌ها پرهیز نشود و معتقد است که رمان وجه غیر تاریخی تاریخ را می‌سازد که این همسو با گفتمان معاصر در مواجهه با تاریخ است و این رمان را به تعبیر «خطابه از تجاوز» نزدیک کرده است.

یزدانی‌خرم: من می‌خواستم رمانی جاطمطلاقه بنویسد. حسینی‌زاد نیز معتقد است رمان درست از همین برنامه‌ریزی ضربه خورده است. «من منچستر یونایتد را دوست دارم» دومین رمان یزدانی‌خرم، روزنامه‌نگار و منتقد ادبی است که به تازگی منتشر شده. اولین رمان او «به گزارش هوشانسابی، فردا این خورشید لعنتی...» سال ۱۳۸۵ منتشر شده است. نشست نقد و بررسی این رمان را می‌خوانید.

مهدی یزدانی‌خرم: می‌خواستم یک رمان جاطمطلاقه بنویسم و اصلا باید جاطمطلاقه بنویسم. این اصل مهم من در کارم است. هرکس می‌خواهد خوشش بیاید و هرکس هم نمی‌خواهد نیاید. باید دو سه تا کار بزرگ بکنی که همه را ساکت کند. چون ناسانفانه اینجا در دفاع از آینه مدرن‌مابی‌ایی است و من می‌خواستم از مرزهایی عبور کنم، رمان‌هایی که این روزها چاپ می‌شود - که بخشی‌اش را هم من در چشمه چاپ می‌کنم- صرفا یک نگاه روزمره به تاریخ دارد. من می‌خواستم تلاش کردم رمانی فارغ از فضا بنویسم

منتقدان ما در جلسه‌های نقد درباره شخصیت‌پردازی می‌گویند کسی خسته‌دار است. اینکه درتمام نقدها می‌نویسند و می‌گویند، شخصیت‌پردازی‌اش ضعیف است. هیچ کس هم نمی‌تواند بگوید که یعنی چه! اما درباره کتاب «من منچستر...» یک مورد هست. اینه فضاییه‌ایی که در

در معرفی کتابی از جلال ستاری
شمایل یک شهر در شعر فارسی

سهراب حسینی

یک: از بعض‌ها می‌شود بسیار آموخت: «جلال ستاری» یکی از آنهاست. حجم انبوه آثار پژوهشی یا نگرشی ژرف به لایه‌های فکری و فلسفی که به هر سویی سرک می‌کشد، هیچ حکمی را از بینش نمی‌پذیرد و همه سندی را نخوانده نمی‌گذارد. از او مقاله‌ی ساخته که به آرای آن می‌شود استناد کرد. مثل هر روشنفکر واقعی دیگری اهل ملاحظه نیست. قلمش مراعات ندارد. گزنده و مهربان است. هشدار می‌دهد.

سخت گیر است. بسیار بیش از آنکه بنویسد، می‌خواند. از هیچ‌کرش حمایت می‌کند. جولان قلمی را ستایش می‌کند. اهل حاشیه نیست. جملی‌گیر و سخنران و محفل‌باز نیست. هیچ حداقلی‌ا ز قلمبره نمی‌کند. تحلیل می‌کند. مثل همان‌ها نگران گذشته ایران نیست. مسالمان اندیشه است.

برخلاف ابراهیمی که بوشهرنگار هزارگاهی [فصلی] به آثارش می‌گیرند، هر بنای او با چنان سنن محکمی مستحکم شده. که موریانه‌ها ذره‌ای خلل برای او ندارند. برعکس برخی‌ا ی دیگر در میان سطور کتاب‌هایش به دنبال نیوحاسب و انقلاب‌چویی نیست. او فقط کار می‌کند؛ به کسی باج نمی‌دهد و از هیچ‌کسی هم طلبکار نیست. هرباز خبر می‌دهد که کتابی در دست دارد. به

چنان سرعتی آن کتاب به اتمام می‌رسد و به بازار می‌آید که تصورش برای من یک‌نفر دشوار است. از طرفی می‌دانم در دست دارد و چون هنوز از نتیجه کار راضی نیست، به چاپ آنها رضایت نمی‌دهد. کسی اگر فقط آثار جلال ستاری را بخواند، به فرا و فرودهای فراوانی از فرهنگ این سرزمین مشرف می‌شود. کارنامه